



Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276

Vol. 15, Issue 2, No. 36, Autumn and Winter 2023

(Research Paper)

Kripke's Wittgenstein and Ginsborg's Reductive Dispositionalism

Ali Hossein Khani *

Assistant Professor Science Studies Department, Iranian Institute of Philosophy (IRIP), Tehran, Iran
hosseinkhani@irip.ac.ir

Abstract

Kripke in his famous book on Wittgenstein's later philosophy argues, on behalf of Wittgenstein, that there can be no fact of the matter as to what a speaker means by her words, that is, no fact that can meet the Constitution Demand and the Normativity Demand. He particularly argues against the dispositional view, according to which meaning facts are constituted by facts about the speaker's dispositions to respond in a certain way on certain occasions. He argues that facts about dispositions are finite and are incapable of constituting facts about what speakers mean by their words; they are also essentially descriptive, not prescriptive and, thus, cannot meet the Normativity Demand. Hannah Ginsborg has recently attempted to resist Kripke's Wittgenstein's arguments against dispositionalism by defending a new sort of reductive dispositionalism which can meet both demands at the same time. In this paper, I will argue that she would not be successful in her project.

Keywords: Kripke's Wittgenstein; Meaning Scepticism; Normativity of Meaning; Hannah Ginsborg; Donald Davidson.

* Corresponding Author

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



: [10.22108/mph.2023.136009.1460](https://doi.org/10.22108/mph.2023.136009.1460)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال پانزدهم، شماره دوم (پیاپی ۳۶)، پاییز و زمستان ۱۴۰۲، ص ۱۱۸ - ۹۹

تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۰۹/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۱۵

(مقاله پژوهشی)

ویتگنشتاین کریپکی و قابلیت گرایيِ تقلیل گرایانه هانا گینزبرگ

علی حسینخانی*: استادیار گروه مطالعات علم، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ایران

hosseinkhani@irip.ac.ir

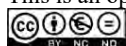
چکیده

کریپکی در تفسیر مشهور خود از ویتگنشتاین، استدلال می‌کند که هیچ فکت یا امر واقعی دربارۀ یک گوینده وجود ندارد که بتواند دو شرط مهم را برآورده سازد: شرط برساخت متافیزیکی معنا و شرط هنجارین بودن آن. وی به خصوص دیدگاه قابلیت گرایي را مورد حمله قرار می‌دهد و استدلال می‌کند که فکت‌ها درمورد قابلیت‌های گوینده نمی‌توانند هیچ‌یک از این دو شرط را برآورده سازند. یکی از واکنش‌ها به استدلال‌های کریپکی از سوی گینزبرگ، فیلسوف زبان معاصر بوده است که تلاش می‌کند دیدگاه قابلیت گرایانه تقلیل گرایانه‌ای را ارائه کند که شرط هنجارین بودن معنا را هم‌زمان با شرط برساخت برآورده سازد. در این مقاله نشان داده می‌شود که تلاش وی موفق نخواهد بود.

واژگان کلیدی: کریپکی، ویتگنشتاین، پیروی از قاعده، قابلیت گرایي، هنجارین بودن معنا، دیویدسون.

* نویسنده مسئول

This is an open access article under the CC-BY-NC-ND 4.0 License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>)



[10.22108/mph.2023.136009.1460](https://doi.org/10.22108/mph.2023.136009.1460)

ویتگنشتاین. به طور خاص، نشان داده می‌شود که تبیین گینزبرگ به یک دوحدی^۱ مشکل‌ساز برخورد خواهد کرد: یا مجبور است به یک دیدگاه تماماً طبیعت‌گرایانه تقلیلی روی بیاورد که در این صورت نخواهد توانست هنجارین بودن معنا را توضیح دهد، یا باید برخلاف مدعای خود، از تقلیل‌گرایی موردنظرش عدول کند که در این صورت، علاوه بر اینکه دچار مصادره‌به‌مطلوب می‌شود، کل دفاع وی از تقلیل‌گرایی طبیعت‌گرایانه زیر سؤال خواهد رفت. ابتدا به معرفی کوتاهی از استدلال شک‌گرایانه^۲ کریپکی پرداخته می‌شود.

۱- استدلال شک‌گرایانه ویتگنشتاین کریپکی

تفسیر کریپکی از ویتگنشتاین متأخر از یک جهت خاص بسیار مهم بوده است. وی ویتگنشتاین را طوری تفسیر کرده است که گویی استدلالی شک‌گرایانه را علیه دسته‌ای مشخص از نظریه‌ها اقامه کرده است؛ دیدگاه‌هایی که در واقع تلاشی هستند برای تبیین آنچه می‌توان آن را «دریافت یا درک متداول ما از معنا»^۳ نامید. در فصل دوم از کتاب کریپکی، استدلال شک‌گرایانه از زبان یک «شک‌گرا»^۴ بیان می‌شود. هدف کریپکی در این فصل تبیین این موضوع است که ویتگنشتاین، براساس تفسیری که کریپکی از وی دارد، چگونه به پارادوکس مشهور خود که در کتاب پژوهش‌های فلسفی می‌رسد: «هیچ رویه‌ای از اعمال نمی‌تواند به وسیله یک قاعده متعین گردد؛ چون هر رویه‌ای از اعمال می‌تواند به نحوی در نظر گرفته شود که با آن قاعده مطابقت داشته باشد» (Wittgenstein, 1953: §201). کریپکی این

کریپکی در کتاب بسیار معروف خود، ویتگنشتاین در باب قواعد و زبان خصوصی (Kripke, 1982) تفسیری را از ویتگنشتاین ارائه داده است که منجر به بروز ادبیاتی گسترده در حوزه‌های متفاوتی از فلسفه زبان شده است؛ به خصوص بحث قابلیت‌گرایی تقلیل‌گرا^۵ و بحث هنجارین بودن معنا^۶ که در مورد هر یک مفصلاً توضیح داده خواهد شد. به نظر وی، ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی (Wittgenstein, 1953)، «استدلالی شک‌گرایانه»^۷ را علیه دیدگاهی کلی، به نام واقع‌گرایی کلاسیک^۸ ارائه داده است و در ادامه نیز «پاسخی شک‌گرایانه»^۹ به عنوان دیدگاهی بدیل از فعالیت‌های روزمره ما در اسناد معنا به اظهارات خود و دیگران. یکی از دیدگاه‌هایی که کریپکی زمان زیادی را صرف استدلال علیه آن می‌کند، دیدگاه قابلیت‌گرایی است که رهیافتی است تقلیل‌گرایانه. براساس این دیدگاه، فکت‌ها درباره معنا قابل تقلیل به، و برساخته شدن به وسیله^{۱۰}، فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی^{۱۱} یک شخص در تولید واکنشی معین به اموری معین در موقعیت‌هایی مشخص است.

در این مقاله، بر استدلال شک‌گرای کریپکی علیه این دیدگاه و پاسخ هانا گینزبرگ^{۱۲} به این استدلال‌ها پرداخته می‌شود. نشان داده می‌شود که دفاع گینزبرگ از قابلیت‌گرایی، دفاع موفقی نخواهد بود؛ به خصوص با تکیه بر تفسیر دیویدسون از

^۱ Normativity of Meaning

^۲ Sceptical Argument

^۳ Classical Realism

^۴ Sceptical Solution

^۵ Constituted by

^۶ Natural dispositions

^۷ Hannah Ginsborg

^۱ Dilemma

^۲ Commonsense Conception of Meaning

^۳ Sceptic

بررسی می‌کند: ۱) این دیدگاه که خود آن فکت معنایی، یک فکت ابتدایی^۳ و غیرقابل تحویل^۴ به فکت دیگری است؛ ۲) فکت مذکور مبتنی یا برساخته شده یا قابل تحویل به فکت‌های دیگری در مورد گوینده است؛ همچون رفتار بیرونی، حالات ذهنی، یا جایگاه وی در یک جامعه زبانی^۵. این گروه از فکت‌ها، از تنوع و گوناگونی خاصی نیز برخوردارند. مثلاً این فکت که گوینده این قابلیت یا تمایل مشخص را دارد که کلمه «سبز» را فقط درباره مجموعه‌ای از اشیاء، یعنی اشیای سبزرنگ به کار ببرد، می‌تواند نوعی فکت درباره گوینده در نظر گرفته شود که در نگاه قابلیت‌گرایان قادر است این فکت معنایی را برساند که گوینده معنای سبز را با کلمه «سبز» در نظر داشته است و نه معنای دیگری همچون آبی. همچنین، ممکن است به امور ذهنی شخص متوسل شویم. مثلاً این فکت را در نظر بگیریم که شخص ایده‌ای ذهنی^۶ یا یک تصویر ذهنی^۷ خاصی از سبز بودن دارد که آن را به یاد می‌آورد و رنگ شیء مورد نظر را با آن می‌سنجد و تصمیم می‌گیرد که آیا کاربرد کلمه «سبز» در مورد این شیء جدید درست است یا نه. این نیز نوعی دیگر از فکت است؛ اما یک فکت ذهنی که براساس برخی از دیدگاه‌های واقع‌گرایانه، قابلیت برساخت فکت معنایی اشاره شده را دارد. این نوع از دیدگاه‌ها به دیدگاه فکت‌گرایانه^۸ از معنا از نوع تقلیل‌گرایانه^۹

پارادوکس را مسئله اصلی ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی می‌داند که با استدلال‌هایی مشخص، ما را به آن می‌رساند. در واقع، شکل کلی این استدلال شک‌گرایانه را می‌توان یک برهان خلف^۱ علیه «واقع‌گرایی کلاسیک» (Kripke 1982, 73: 85) دانست. براساس این نوع از واقع‌گرایی، فکت‌هایی متعین درباره معانی اظهارات گوینده وجود دارند؛ همچون این فکت معنایی^۲ که کلمه «سبز» برای وی به معنای سبز است. استدلال شک‌گرا این خواهد بود که با فرض دیدگاه واقع‌گرایی، یعنی با فرض وجود فکت‌های معنایی، به پارادوکس ویتگنشتاینی خواهیم رسید؛ چراکه هیچ چیزی نمی‌تواند این فکت‌های ادعایی را متعین سازد و پس، هر کاربردی از هر کلمه‌ای، در یک زمان، براساس مجموعه‌ای از معانی، صحیح و براساس مجموعه‌ای دیگر، نادرست خواهد بود؛ بنابراین، دیدگاه واقع‌گرایی که ما را به این پارادوکس رسانده است، براساس برهان خلف، باید به‌عنوان دیدگاهی نادرست یا کاذب کنار گذاشته شود. شک‌گرا برای این مقدمه در برهان خلف، یعنی این مدعا که واقع‌گرایی به پارادوکس می‌رسد، استدلال‌های مختلف و مفصلی را ارائه می‌دهد: وی تلاش می‌کند تمام پاسخ‌های ممکن از سوی واقع‌گرایان، چه پاسخ‌های تقلیل‌گرایانه و چه پاسخ‌های ناتقلیل‌گرایانه را رد کند و نشان دهد چگونه تمام آنها نهایتاً به همان پارادوکس ویتگنشتاینی می‌رسند. وی این کار را در فصل دوم از کتاب کریپکی به تفصیل انجام می‌دهد.

فکت‌های معنایی مورد ادعا می‌توانند به طرق مختلفی برساخته یا به لحاظ متافیزیکی متعین شود. کریپکی دو دیدگاه کلی را در مورد این فکت‌ها

³ Primitive

⁴ Irreducible

⁵ Speech community

⁶ Mental Idea

⁷ Mental Image

⁸ Factualist

⁹ Reductionist

¹ Reductio

² Meaning Fact

آن شناخته می‌شوند. موضوع بحث این مقاله یکی از این دیدگاه‌ها، یعنی قابلیت‌گرایی است. اجازه دهید ابتدا به راهبرد کلی شک‌گرا در بیان استدلال خود پردازیم.

۱-۲- راهبرد شک‌گرا در مواجهه با فکت‌های تقلیل‌گرایانه

تلاش شک‌گرا این است که نشان دهد هر وجه فیزیکی یا ذهنی از زندگی گوینده، یا فکت‌ها دربارهٔ چنین ویژگی‌هایی، می‌تواند به نحوی تعبیر شود^۱ که با فکت‌های معنایی مختلفی مطابقت داشته باشد. دو فکت معنایی ممکن^۲ را در نظر بگیرید. مثلاً این فکت که کلمه «سبز» برای گوینده به معنای سبز است و این فکت معنایی دیگر را که کلمه «سبز» برای وی به معنای سابی است. کلمه «سبز» هنگامی به معنای سابی که تا پیش از زمان الف (که یک زمان دل‌بخواهی است) در مورد اشیای سبز به کار رود و بعد از آن، در مورد اشیای آبی. نیز کلمه «سبز» به معنای سبز است (نه سابی یا هر چیز دیگر) اگر همواره فقط در مورد اشیای سبز به کار برده شود. مدعای معمول ما این است که فکت معنایی واقعی، همین دومی است: «سبز» برای ما به معنای سبز است، نه چیز دیگر. مثال معروف کریپکی در مورد معنای کلمه «جمع» یا علامت «+» همین موضوع را بیان می‌کند. در اینجا نیز می‌توان دو فکت معنایی ممکن مختلف را در نظر گرفت: یک فکت معنایی می‌گوید که کلمه «جمع» به معنای جمع است یا علامت «+» به تابع ریاضی جمع ارجاع می‌دهد و دیگری می‌گوید که کلمه جمع به معنای جمش است یا علامت «+» به تابع ریاضی جمش ارجاع می‌دهد. «جمش» یک

عبارت ابداعی دل‌بخواهی است که می‌توان آن را ارجاع‌دهنده به یک تابع ریاضی غریبی در نظر گرفت. مثلاً فرض کنیم که بزرگ‌ترین عددی که تاکنون با آن مواجه شده‌ایم، عدد ۵۷ باشد. تابع جمش می‌گوید: بر اعداد کوچک‌تر از ۵۷، حاصل « $y + x$ » همان حاصل جمع آنها است؛ اما برای اعداد بزرگ‌تر از ۵۷، پاسخ همیشه «۵» است (ن.ک. Kripke, 1982: 9).

پرسش شک‌گرای کریپکی این است که چه چیزی در مورد گویند وجود دارد که بتواند نشان دهد معنای کلمه «جمع» به واقع جمع است، نه جمش، یا معنای کلمه «سبز» به واقع سبز است، نه سابی. اگر تا قبل از زمان الف کلمه «سبز» را در مورد اشیای سبز به کار ببرم، آیا این می‌تواند نشان دهد که آن کلمه برای من معنای سبز را دارد؟ پاسخ این است که خیر. زمان الف یک زمان دل‌بخواهی است و من هر مقدار هم که «سبز» را در مورد اشیای سبز به کار ببرم، چنین فکتی نمی‌تواند نشان دهد که تنها این فکت معنایی متعین شده است که «سبز» به معنای سبز است. هر کاربرد من می‌تواند طوری تعبیر شود که انگار با این فکت معنایی ممکن نیز سازگار است که «سبز» به معنای سابی است. در نظر شک‌گرا، تلاش‌های ما برای فرار از این تعبیرهای بدیل، به یک دوحدی ختم می‌شود: (۱) یا برای فرار از تعبیرهای موازی مجبور خواهیم بود که به فکت‌هایی دیگر یا وجوه دیگری دربارهٔ زندگی گوینده متوسل شویم و تلاش کنیم تعبیر موردنظر خود را از طریق معرفی آن فکت‌ها تثبیت کنیم که در این صورت، با مشکل تسلسل تعبیر^۳ مواجه خواهیم شد. هیچ‌گاه این تسلسل تعبیر متوقف نمی‌شود؛ چون اکنون همان شک‌ها دربارهٔ فکت جدید مطرح می‌شود؛ (۲) یا

^۳ Vicious regress of interpretations

^۱ Interpreted

^۲ Possible Meaning Fact

۶۸ = ؟» وجود دارد «۱۲۵» خواهد بود؛ اما اگر این کلمه به معنای جمش باشد، پاسخ صحیح «۵» خواهد بود؛ به همین دلیل، کافی نیست که صرفاً نشان دهیم شخص در گذشته با کلمه خود چه معنایی را در سر داشته است. علاوه بر آن، فکت مورد نظر باید بتواند پاسخ های کنونی ما را نیز توجیه کند و نشان دهد که آنها پاسخ هایی درست و صحیح هستند. در ادامه، با بررسی دیدگاه قابلیت گرایایی، رهیافت شک گرا بیشتر روشن خواهد شد.

۲- قابلیت گرایایی تقلیل گرا

مدعای قابلیت گرایایی یا استعداد گرایایی این است که فکت ها در باب اینکه یک کلمه برای یک گوینده چه معنایی دارد، توسط فکت ها در مورد تمایلات یا قابلیت های طبیعی وی در تولید واکنش های (رفتاری یا زبانی) معینی در موقعیت هایی مشخص، به طور متافیزیکی متعین یا برساخته می شود. شک گرا این دیدگاه را به طریق زیر صورت بندی می کند. بر اساس دیدگاه قابلیت گرایانه:

اینکه «+» معنای جمع زدن را برای گوینده دارد، به این معنا است که وی، هنگامی که از او پرسیده می شود حاصل جمع « $Y + X$ » چیست، این تمایل یا قابلیت را داشته باشد که حاصل جمع X و Y را به عنوان پاسخ خود ارائه دهد (یا به طور مشخص، پاسخ «۱۲۵» را به « $68 + 57$ » بدهد)؛

اینکه «+» معنای جمش زدن یا جمش را برای گوینده دارد، به این معنا است که وی، هنگامی که از او پرسیده می شود پاسخ « $Y + X$ » چیست، این تمایل را داشته باشد که حاصل جمش X و Y را به عنوان پاسخ خود ارائه دهد (یا به طور مشخص، پاسخ «۵» را به « $68 + 57$ » بدهد) (Kripke, 1982: 22-23).

مجبور خواهیم شد که در جایی متوقف شویم و مدعی شویم که این وجه یا این فکت، هرچه که هست، مشمول مشکل تسلسل نمی شود؛ در این صورت نیز مشکل دیگری بروز می کند: ما مفهوم معنا را به کل نامتعیین و بدل به امری مرموز^۱ کرده ایم؛ امری که به نحوی از مشکلات شک گرایانه شکاک در امان است، بدون اینکه به آن مشکلات پاسخ داده باشد. در اینجا، پرسش شک گرا این خواهد بود که چرا و به چه دلیلی چنین فکتی نمی تواند به طریقی دیگر تعبیر شود؟ ما به چیزی که می توان آن را یک «آبرفکت»^۲ خواند متوسل شده ایم که هم توانایی برساخت فکت های معنایی مورد نظر ما را دارد و هم به طرز مرموزی، از مشکل شک گرایانه شکاک رها است.

همچنین، شک گرا معتقد است که درک ما از مفهوم معنا، هنجارین است، نه توصیفی. فکت هایی که در مورد گوینده معرفی می کنیم باید هم بتوانند نشان دهند که وی با یک کلمه چه معنایی را در نظر داشته است که می توان آن را «شرط برساخت متافیزیکی معنا»^۳ نامید و هم باید بتوانند نشان دهند که کاربرد صحیح آن کلمه چیست؛ یعنی گوینده باید این کلمه را در آینده به چه نحوی به کار بگیرد که می توان آن را «شرط هنجارین بودن معنا»^۴ نامید. معنا، هنجارین است. معانی ای که کلمات دارند، کاربرد صحیح آنها را پیشاپیش متعین ساخته اند. در نظر شک گرا، معانی، کاربردهای صحیح کلمات را متعین می سازند. اگر کلمه «جمع» برای ما به معنای جمع باشد، آن گاه تنها پاسخ صحیحی که به « $57 +$

^۱ Mysterious

^۲ A Superlative Fact

^۳ Constitution Demand

^۴ Normativity Demand

قابلیت‌های من^۵، محدود است» (1982: 26). ما در طول زندگی خود تنها تعداد معدودی از واکنش‌ها را می‌توانیم تولید کنیم. این موضوعی غیرقابل‌مناقشه است؛ چون ما موجوداتی محدود با توانایی‌ها و طول عمری محدود هستیم. اکنون پرسش شک‌گرا این است: آیا ممکن نیست قاعده‌ای، تابعی یا معنایی وجود داشته باشد که با تمام این واکنش‌ها همساز و سازگار باشد، اما تابع جمع نیز نباشد؟

شک‌گرا معتقد است که این امر کاملاً ممکن است و یکی از این توابع یا قواعد را نیز معرفی می‌کند. می‌توان این قاعده یا تابع را «جمز» نامید. این فرضیه شک‌گرایانه جدید می‌گوید که شاید ما با علامت «+» یا عبارت زبانی «جمع» همواره معنای جمز را در نظر داشته‌ایم یا قصد داشته‌ایم به تابع جمز ارجاع دهیم. این تابع را می‌توان با نماد «*» نشان داد و به طریق زیر تعریف کرد:

$y + x = y * x$ ، اگر x و y اعدادی به‌اندازه کافی کوچک باشند که بتوانیم حاصل جمع آنها را در زندگی خود محاسبه کنیم؛

درغیراین‌صورت، $5 = y * x$. (ببینید Kripke, 1982: 27, 30)

شک‌گرا به این دلیل فرضیه فوق را مطرح می‌کند که قابلیت‌گرایان می‌توانستند نشان دهند که شخص به‌واقع به‌جای حاصل‌جمش اعداد ۵۷ و ۶۸، یعنی به‌جای «۵»، حاصل جمع آنها را ارائه می‌دهد. یعنی «۱۲۵» و مدعی شوند که چون پاسخ شخص، «۱۲۵» بوده است، پس «جمع» برای وی به‌معنای جمع است یا به‌طور دقیق‌تر، از این واکنش‌های وی می‌توان این فکت معنایی را استخراج کرد که وی معنای جمع را در نظر دارد یا مطابق با آن واکنش نشان می‌دهد. البته

شک‌گرای کریپکی سه حمله اساسی به این دیدگاه دارد. این نقدها مبتنی بر دو شرط پیش‌تر ذکر شده است که به‌نظر شک‌گرا هر پاسخی به مشکل شک‌گرایانه وی باید آن را برآورده سازد؛ یعنی شرط بر ساخت متافیزیکی معنا و شرط هنجارین‌بودن. نخستین انتقاد وی این است که فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی گوینده نمی‌تواند متعین کند که گوینده با کلمه خود چه معنایی را قصد کرده است؛ پس این دیدگاه نمی‌تواند شرط بر ساخت را برآورده سازد. مشکل اصلی‌ای که شک‌گرا در این استدلال خود بر آن تکیه می‌کند، به «مشکل تناهی»^۱ یا «مشکل متناهی‌بودن»^۲ معروف است.^۳ دو انتقاد بعدی شک‌گرا مبتنی است بر شرط هنجارین‌بودن. بر اساس اولین انتقاد، دیدگاه قابلیت‌گرایی نمی‌تواند تبیینی قابل قبول از مفهوم خطای نظام‌مند^۳ ارائه دهد و موارد اشتباهات پیاپی را به‌عنوان «خطاهای» گوینده تفسیر کند. انتقاد سوم، مستقیماً به موضوع هنجارین‌بودن فکت‌های پیشنهادی در باب معنا ارتباط دارد: فکت‌ها در مورد تمایلات گوینده، توصیفی‌اند نه هنجارین. در ادامه هر انتقاد به‌طور جداگانه معرفی می‌شود.

۱-۲- مشکل متناهی‌بودن قابلیت‌ها

در نگاه شکاک کریپکی، فکت‌ها در مورد قابلیت‌های طبیعی گوینده این توانایی را ندارند که یک فکت معنایی مشخص را متعین سازند؛ همچون اینکه کلمه «جمع» برای گوینده به‌معنای جمع است؛ دلیل آن، چنانکه شک‌گرا بیان می‌کند، این است که «نه‌تنها اعمال واقعی من^۴، بلکه تمامیت یا کل

^۱ "Finitude Problem"

^۲ "Finiteness Problem"

^۳ Systematic errors

^۴ My actual performance

^۵ The totality of my dispositions

درمورد مثال جمش نیز، عدد ۵۷ تنها یک عدد فرضی و دل‌بخواهی بود و تابع جدید جمز در واقع قرار است این راه فرار را از قابلیت گرایان بگیرد.

اکنون دو فکت معنایی ممکن داریم، یا دو قاعده رقیب که هر دو با تمام واکنش‌هایی که یک شخص ممکن است در طول زندگی خود تولید کند، سازگارند: براساس یک فکت معنایی، «+» به تابع جمع ارجاع می‌دهد یا «جمع» معنای جمع را دارد و براساس فکت معنایی دیگر، «+» به تابع جمز ارجاع می‌دهد یا معنای جمز را دارد. مدعای شک‌گرا این است که حتی اگر گوینده به‌واقع امر^۱ در تمام واکنش‌های خود در طول زندگی‌اش حاصل جمع اعداد را تولید کرده باشد، کماکان نخواهیم توانست از این فکت‌ها نتیجه بگیریم که وی واقعاً معنای جمع را در نظر داشته است، نه جمز. دلیل آن روشن است: مجموعه کل تمایلات شخص در واکنش به پرسش‌هایی از نوع « $Y + X =$ ؟» هم با قاعده جمع منطبق است و هم با قاعده جمز یا معنای جمز. اگر این‌گونه باشد، دیدگاه قابلیت‌گرایی نمی‌تواند نشان دهد که این فکت معنایی که گوینده با «جمع»، جمع را در نظر داشته است، توسط فکت‌ها درمورد تمایلات طبیعی گوینده برساخته می‌شود؛ مثلاً با مجموعه واکنش‌های شخص در تولید حاصل جمع اعداد. به این ترتیب، شک‌گرا نشان می‌دهد که قابلیت‌گرایی نمی‌تواند شرط برساخت معنا را برآورده سازد.

البته کرییکی انواع بهبودیافته این دیدگاه را نیز بررسی و رد می‌کند؛ یعنی دیدگاه‌هایی که بحث شروط بهینه^۲ یا ایدئال را به میان می‌آورند (ببینید

درمورد مثال جمش نیز، عدد ۵۷ تنها یک عدد فرضی و دل‌بخواهی بود و تابع جدید جمز در واقع قرار است این راه فرار را از قابلیت گرایان بگیرد.

اکنون دو فکت معنایی ممکن داریم، یا دو قاعده رقیب که هر دو با تمام واکنش‌هایی که یک شخص ممکن است در طول زندگی خود تولید کند، سازگارند: براساس یک فکت معنایی، «+» به تابع جمع ارجاع می‌دهد یا «جمع» معنای جمع را دارد و براساس فکت معنایی دیگر، «+» به تابع جمز ارجاع می‌دهد یا معنای جمز را دارد. مدعای شک‌گرا این است که حتی اگر گوینده به‌واقع امر^۱ در تمام واکنش‌های خود در طول زندگی‌اش حاصل جمع اعداد را تولید کرده باشد، کماکان نخواهیم توانست از این فکت‌ها نتیجه بگیریم که وی واقعاً معنای جمع را در نظر داشته است، نه جمز. دلیل آن روشن است: مجموعه کل تمایلات شخص در واکنش به پرسش‌هایی از نوع « $Y + X =$ ؟» هم با قاعده جمع منطبق است و هم با قاعده جمز یا معنای جمز. اگر این‌گونه باشد، دیدگاه قابلیت‌گرایی نمی‌تواند نشان دهد که این فکت معنایی که گوینده با «جمع»، جمع را در نظر داشته است، توسط فکت‌ها درمورد تمایلات طبیعی گوینده برساخته می‌شود؛ مثلاً با مجموعه واکنش‌های شخص در تولید حاصل جمع اعداد. به این ترتیب، شک‌گرا نشان می‌دهد که قابلیت‌گرایی نمی‌تواند شرط برساخت معنا را برآورده سازد.

البته کرییکی انواع بهبودیافته این دیدگاه را نیز بررسی و رد می‌کند؛ یعنی دیدگاه‌هایی که بحث شروط بهینه^۲ یا ایدئال را به میان می‌آورند (ببینید

۲-۲- مشکل خطای نظام‌مند

به نظر شک‌گرا، دیدگاه قابلیت‌گرایی در تبیین این موضوع یا فکت ساده نیز ناتوان است که برخی از ما گاهی تمایلاتی طبیعی به خطا یا اشتباه کردن نظام‌مند داریم. مثلاً فرض کنید که گوینده، به هر دلیلی، چنین پاسخ‌هایی می‌دهد: به پرسش « $6 + 5 = 9$ » با «۱۰» پاسخ می‌دهد، به « $6 + 6 = 9$ »، با «۱۱»، به « $6 + 7 = 9$ » با «۱۲» و الی آخر. چنین چیزی امری نامعمول نیست؛ اما آیا قابلیت‌گرا می‌تواند مدعی شود که در اینجا گوینده به‌واقع معنای جمع را با «جمع» در نظر دارد، اما صرفاً اشتباه یا خطا کرده است؟

پاسخ شک‌گرا به این پرسش منفی است؛ چون این مدعا متضمن مصادره به مطلوب است: تمام مدعای قابلیت‌گرا این بود که «تابعی که یک شخص در نظر دارد، باید از تمایلات وی قابل استخراج یا قرائت باشد» (1982: 29). قابلیت‌گرایی قصد داشت که نشان دهد/از آنجاکه گوینده این تمایل را دارد که با حاصل جمع دو عدد واکنش نشان دهد، پس می‌توان نتیجه گرفت که وی قاعده جمع را پیروی می‌کند یا معنای جمع را در نظر دارد؛ اما در مثال ذکرشده، پاسخ‌های گوینده مطابقتی با قاعده جمع ندارد یا در واقع حاصل جمع اعداد نیستند. در این صورت، ما نمی‌توانیم از این پاسخ‌های متفاوت فرد، کماکان این فکت را برخوانیم که گوینده در حال پیروی از قاعده جمع است یا قصد دارد که حاصل جمع

^۱ Actually

^۲ Optimal conditions

اعداد را بدهد، اما / اشتباه کرده است. اشتباه کردن در اینجا یعنی شخص فرار بوده پاسخ دیگری، یعنی حاصل جمع اعداد را ارائه دهد، اما آن را تولید نکرده است. اما تمام موضوع این بود که این فکت را که شخص در حال پیروی از قاعده جمع است، اتفاقاً از همین پاسخ‌ها به دست آوریم، نه برعکس. در این صورت، تمام آن چیزی که یک قابلیت‌گرا می‌تواند در این مورد بگوید، این است که گوینده قاعده دیگری را در حال پیروی کردن است، یا معنای دیگری را با «جمع» در نظر دارد و مشابه آن.

۳-۲- مشکل هنجارین بودن معنا

بر اساس مدعای شک‌گرا، قابلیت‌گرایی نه تنها نمی‌تواند شرط برساخت معنا را برآورده سازد، بلکه نخواهد توانست شرط هنجارین بودن را نیز تبیین کند: حتی اگر قابلیت‌گرایی، به نحوی از انحا بتواند راهی برای فرار از مشکل متنهای بودن تمایلات بیابد، کماکان نتوانسته است پاسخ قابل قبولی به مشکل شک‌گرایانه کریپکی ارائه دهد؛ چون فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی گویندگان نهایتاً فکت‌هایی توصیفی یا توصیف‌کننده^۱ هستند، نه هنجارین یا تجویزی^۲. به نظر شک‌گرا، دیدگاه قابلیت‌گرایی «مشکل شکاک را به نادرستی درک کرده است؛ یعنی اینکه فکتی در مورد گذشته پیدا کنیم که پاسخ‌های کنونی ما را توجیه کند. به عنوان نامزدی برای یک «فکت» که معنا را متعین سازد، قابلیت‌گرایی نمی‌تواند شرط بنیادین برای چنین فکتی را برآورده سازد، ... [یعنی] اینکه باید به من بگوید که باید^۳ چگونه در هر موردی جدید عمل کنم» (1982: 24).

فکت‌های معنایی، هنجارین هستند: معنایی که من در گذشته با «جمع» در نظر داشته‌ام، یا قاعده‌ای که در مورد به‌کارگیری آن کلمه پیروی می‌کرده‌ام، پیشاپیش این موضوع را متعین ساخته‌اند که باید در آینده چگونه واکنش نشان دهم، این کلمه را چگونه به کار ببرم و مشابه آن. مشکل این است که فکت‌ها در مورد تمایلات طبیعی شخص، نهایتاً توصیف‌هایی از واکنش‌های شخص هستند. آنها به ما نمی‌گویند که چون گوینده در گذشته این تمایل را داشته است که کلمه «جمع» را این‌گونه به کار برد یا فلان پاسخ را بدهد، پس باید در آینده نیز به همان طریق عمل کند. کاری که فکت‌ها در این مورد انجام می‌دهند صرفاً بیان این است که گوینده فلان پاسخ را در گذشته داده است، در حال حاضر می‌دهد، یا در آینده خواهد داد، نه اینکه باید این یا آن پاسخ را بدهد.

اکنون که استدلال‌های شک‌گرای کریپکی علیه دیدگاه قابلیت‌گرایی مرور شد، به واکنشی پرداخته می‌شود که هانا گینزبرگ به این استدلال‌ها دارد.

۳- گینزبرگ و قابلیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه تقلیل‌گرا

گینزبرگ نوع دیگری از دیدگاه تمایل‌گرایانه را در مقاله معروف خود به نام «هنجارین بودن ابتدایی و شک‌گرایی در باب قواعد» (۲۰۱۱) معرفی می‌کند. وی شکل کلی دیدگاه خود را به این طریق صورت‌بندی می‌کند:

این راه‌حل، تلاش می‌کند روشی را شرح دهد که در آن، معنا و پیروی از قاعده مشابه با حالات تمایلی شوند؛ در حالی که کماکان بتواند چیزی را که کریپکی، هنجارین بودن معنا نام نهاده است، در خود جای دهد؛ در حالی که رهیافت من تا بخشی تقلیل‌گرایانه است، یعنی قرار است فکت‌ها در باب معنا را به فکت‌هایی

^۱ Descriptive

^۲ Prescriptive

^۳ Ought or Should

ما بگویند که کلمات باید چگونه به کار روند، در آن صورت تمام کاری که باید برای پاسخ به شکاک انجام می‌دادیم، پیشاپیش انجام داده‌ایم: به هر دو چالش با هم پاسخ داده‌ایم.

گینزبرگ همچنین این مدعا را رد می‌کند که آموزهٔ هنجارین بودن معنا متضمن آن است که مطابقت کاربردهای کنونی یک شخص با کاربردهای گذشتهٔ وی از یک کلمه ضرورتاً وابسته است به مطابقت آن کاربردها با معنای آن کلمه. چنانکه وی بیان می‌کند، «با اینکه این موضوع را می‌پذیرم که «باید» مذکور، یک «باید» شرطی^۳ است، یعنی مشروط به موقعیت‌هایی است که در آنها کلمهٔ «جمع» را در گذشته به کار برده‌اید، این فرض را رد می‌کنم که این «باید»، مشروط به آن قصدهای گذشتهٔ شما یا معنایی است که در گذشته با آن کلمه در نظر داشته‌اید، یا مشروط است به قاعده‌ای که پیش‌تر در ذهن خود برای به‌کارگیری آن کلمه داشته‌اید» (2011: 232). به این ترتیب، هرچند وی کماکان به ارتباط میان کاربردهای گذشته و کاربردهای کنونی تأکید دارد؛ اما معتقد نیست که درستی کاربردهای کنونی مبتنی است بر معانی گذشتهٔ کلمات؛ بنابراین، راه‌حل وی قرار است این موضوع را روشن کند که براساس تعدادی متناهی و محدود از کاربردهای گذشته از کلمهٔ «جمع»، ما باید پاسخ «۱۲۵» را به پرسش « $68 + 57$ » بدهیم و این فکت که شخص باید این پاسخ را ارائه کند بر معنایی که وی در گذشته با کلمهٔ «جمع» در ذهن داشته است مبتنی نخواهد بود، بلکه مبتنی است بر تمایل‌های طبیعی گذشتهٔ فرد در به‌کارگیری آن کلمه. اکنون می‌توان به معرفی چیزی پرداخت که گینزبرگ «هنجارین بودن ابتدایی یا اولیه» می‌نامد که

تقلیل دهد که به نحوی فکت‌هایی اولیه یا ابتدایی^۱ هستند، تلاش نمی‌کند که معانی را به فکت‌هایی تقلیل دهد که صرفاً به‌طور طبیعت‌گرایانه محض درک شوند (Ginsborg, 2011: 230).

دیدگاه وی، از مفهومی استفاده می‌کند که آن را «هنجارین بودن ابتدایی یا اولیه» می‌نامد (2011: 230). این مفهوم در نقد وی از نوع خوانش شک‌گرای کرییکی از شرط هنجارین بودن بیشتر روشن می‌شود. گینزبرگ معتقد است که شکاک کرییکی از دیدگاه قابلیت‌گرایانه می‌خواهد که در قدم اول یا در همان ابتدای امر نشان دهد که کلمهٔ «جمع» برای شخص معنای جمع را می‌دهد است و صرفاً پس از موفقیت در این کار است که به این دیدگاه اجازه داده می‌شود که شرط هنجارین بودن بپردازد، یعنی نشان دهد که چگونه براساس آن فکت‌ها در مورد تمایلات، پاسخ «۱۲۵» پاسخ صحیح به « $68 + 57 = ?$ » است یا پاسخی است که شخص باید به این پرسش بدهد. گینزبرگ مخالف این صورت‌بندی از مشکل شک‌گرایانه است. چنانکه وی بیان می‌کند، «من این موضوع را رد می‌کنم که چنین ترتیبی [در خواسته‌های شکاک] باید همان ترتیبی باشد که لزوماً براساس آن دو چالش مورد نظر [یعنی شرط بر ساخت و شرط هنجارین بودن] پاسخ داده شوند. قرار است پیشنهاد کنم که می‌توانید به‌طور مشروعی^۲ به شکاک این‌گونه پاسخ دهید که باید پاسخ «۱۲۵» را بدهید و این موضوع مستقل از هر فرضی در مورد این است که کلمهٔ «جمع» برای شما یا هر شخص دیگری در گذشته چه معنایی را داشته است» (2011: 231). اگر فکت‌ها در مورد تمایلات شخص، خودشان بتوانند به

^۱ Primitive

^۲ Legitimately

^۳ Conditional

نمی‌توان گفت که این کودک در حال پیروی از قاعده‌ای مشخص است که در گذشته آموخته است یا وی می‌داند که «سبز» به چه معنا است. فرض این موضوع یعنی پیش‌فرض گرفتن اینکه کودک پیشاپیش مفهوم سبز بودن یا معنای «سبز» را می‌داند؛ درحالی‌که گینزبرگ با این فرض کار خود را شروع کرده است که کودک هنوز این مفاهیم، قواعد یا معانی را به دست نیاورده است.

در نگاه گینزبرگ، می‌توان بدون مصادره به‌مطلوب، واکنش‌های رفتاری کودک یا تمایلات طبیعی وی در ارائه واکنشی معین به طریقی معین را با واکنش‌های زبانی^۵ جایگزین کنیم؛ یعنی به‌جای اینکه فرض کنیم کودک اشیای سبز را برمی‌دارد و در یک جعبه خاص قرار دهد، تصور کنیم که وی هنگامی که یک شیء سبز قابل مشاهده است، کلمه «سبز» را بیان می‌کند؛ اما تمام فرض‌هایی که پیش از این داشتیم، باید بدون تغییر باقی بماند: «کودکی که یاد گرفته است عبارات زبانی اش را به این یا آن طریق به کار بگیرد، از یک قاعده معین آگاه نیست. ... اما این موضوع مانع از این نمی‌شود که واکنش خود را به چیزی که معلمش بیان کرده است، واکنشی مناسب در نظر نگیرد؛ یعنی واکنش که «متناسب»^۶ با آن چیزی است که معلمش اظهار کرده است» (2011: 235)؛ بنابراین، مفهوم «احساس مناسب بودن» واکنش به یک موضوع، چه زبانی باشد چه رفتاری، نقش اصلی را در تبیین گینزبرگ بازی می‌کند.

در اینجا ممکن است اعتراضی مهم مطرح شود: روش فوق در بررسی واکنش‌های کودک، وی را با مثلاً یک طوطی بسیار مشابه در نظر می‌گیرد. به یک

قرار است وجه «بایدی» کاربردهای کنونی شخص از یک کلمه را توضیح دهد.

در نگاه وی، این نوع از هنجارین بودن اولیه، به مطابق بودن یا نبودن کاربرد شخص از یک کلمه قرار نیست براساس مطابقت با یک قاعده‌ای که پیشاپیش متعین و درک شده باشد، تعیین شود. وی مثالی را ارائه می‌دهد. تصور کنید که یک کودک هنوز به‌طور کامل مفهوم سبز بودن را نفهمیده است، اما براساس گرایش‌های طبیعی^۱ که وی در مورد تقلید و تکرار واکنش‌های والدینش دارد، می‌تواند با موفقیت اشیای سبزرنگ را دسته‌بندی کند و در یک جعبه مشخصی جای دهد. در اینجا به نظر معقول می‌رسد که بگوییم هنگامی که این کودک یک شیء سبز را در آن جعبه خاص قرار می‌دهد، این کار را با این حس^۲ انجام می‌دهد که چنین کاری مناسب یا متناسب^۳ با آن موقعیت و درخواست‌ها است. چنانکه وی بیان می‌کند، کودک این کار را با این حس انجام می‌دهد که «یک قاشق سبز، «متعلق» به آن جعبه‌ای است که حاوی اشیای سبزرنگی است که پیش از این توسط وی دسته‌بندی شده بوده است و اینکه یک قاشق آبی به آن جعبه تعلق ندارد» (2011: 235). به‌نظر گینزبرگ، اکنون می‌توان دید که «حسی که کودک درباره مناسب بودن^۴ کاری که در حال انجام آن است دارد، دست‌کم در ظاهر امر، وابسته به این نیست که وی کاری را که دارد انجام می‌دهد، مطابق با قاعده‌ای بداند که پیش از این در حال پیروی کردن از آن بوده است؛ مثلاً این قاعده که وی باید تمام اشیای سبزرنگ را داخل جعبه یکسانی قرار دهد» (2011: 235).

^۱ Natural tendencies

^۲ Sense

^۳ Appropriate

^۴ Sense of appropriateness

^۵ Linguistic responses

^۶ Fit

موضوعی که باید به آن توجه داشت، این است که تمایلات طبیعی کودک، از مشخصات گونه^۴ ما یعنی انسان‌ها است. یعنی قابلیت‌های ما به تولید واکنش‌هایی معین به طریقی معین، همچون دسته‌بندی چیزها در جهان به روشی مشخص: جداکردن اشیای سبز از دیگر اشیا و واکنش با آنها به طریقی متفاوت. در واقع، داشتن این تمایلات طبیعی مشترک در گونه^۴ ما است که کودک را به این مسیر سوق می‌دهد که واکنش‌های خود را مناسب یا متناسب با یک موقعیت مشخص در نظر بگیرد. به این معنا، «برعکس مورد طوطی، کودک «کورکورانه»^۵ به موقعیت‌ها پاسخ نمی‌دهد. ... [کودک پاسخ خود] را پاسخی متناسب، یا جور^۶ با آن موقعیت‌ها «می‌بندد» یا در نظر می‌گیرد» (2011: 237). اگر قرار است کودک در فعالیت^۷ دسته‌بندی اشیای سبز با هم در یک جعبه^۸ خاص متبحر شود، به این معنا که بتواند چیزهایی را که دارای ویژگی معین مشترکی با هم هستند، در یک گروه مشخصی جای دهد، آنچه به آن نیاز داریم «این است که در کسب این تبحر، کودک بتواند اشیای سبز را به نحوی «متعلق» به هم بداند و این ایده «متعلق بودن» دقیقاً همان چیزی است که عنصر هنجارین بودن در تبیین من قرار است در خود جای دهد» (2011: 238).

به این معنا، تبیین وی یک راه میانه را طی می‌کند؛ راهی میان دو تبیین معروف: (۱) یک تبیین، کودک را دارای هیچ تفاوت بنیادینی با یک طوطی نمی‌داند، جز آنکه معتقد است یکی، یعنی کودک، دارای درجه بالاتری از دقت روان‌شناختی به معنای عام آن

طوطی نیز می‌توان آموزش داد یا آن را شرطی کرد که تمایلات طبیعی مشخصی را شکل دهد و مثلاً در حضور اشیای سبز، با تولید صدای «سبز» واکنش نشان دهد. در نظر گینزبرگ، ما در اینجا باید میان دو عامل تمایز قائل شویم: (۱) آموزش^۱ و (۲) تمایلات درونی طبیعی در تعمیم یک موضوع^۲، یعنی اینکه پس از آموختن از چند مورد مشخص بتوانیم به طور موفقیت‌آمیزی کار خود را ادامه داده^۳ و تعمیم دهیم و آنها را در موارد جدیدتر نیز به کار بگیریم. مثلاً در مواردی که اشیای سبزرنگ جدیدی قابل مشاهده است، آنها را به طور موفقیت‌آمیزی تشخیص دهیم و کلمه «سبز» را در مورد آنها نیز به کار ببریم. در مورد گرایش طبیعی به ادامه دادن به کاری به یک طریقی معین، کودک و طوطی مشابهند، هر دو در حضور یک شیء سبز جدید می‌گویند «سبز». همچنین، هر دو می‌توانند به همان طریق نیز آموزش داده شوند. در این صورت، به نظر می‌رسد که هر دو در داشتن دو عامل ذکر شده مشابهند؛ اما در اینجا چیزی در مورد کودک وجود دارد که مورد غفلت واقع شده است: کودک دارای آن چیزی است که گینزبرگ احساس مناسب یا متناسب بودن واکنش نامیده بود. این احساس فقط در واکنش‌های کودک وجود دارد؛ چون نمی‌توان یک طوطی را دارای چنین حسی دانست. چنانکه وی بیان می‌کند، «موقعیت کودک با موقعیت طوطی به این معنا متفاوت است که کودک خودش را ... در بیان کلمه «سبز»، هنگامی که یک قاشق سبز به او نشان داده می‌شود، این گونه در نظر می‌گیرد که دارد به طور مناسبی به موقعیت‌هایی که در آن قرار دارد، واکنش نشان می‌دهد» (2011: 237).

^۴ Species

^۵ Blindly

^۶ Fitting

^۷ Practice

^۱ Training

^۲ Natural innate dispositions to generalize

^۳ Go on

است؛ ۲) تبیین دیگر، با اینکه اجازه می‌دهد کودک واکنش‌های خود را واکنش‌هایی مناسب در نظر بگیرد، این حس مناسب بودن را نتیجه این می‌داند که کودک یک قاعده مشخص را فراچنگ آورده است؛ اما در نظر گینزبرگ، «جدا از اینکه ما با کلمه «جمع» در گذشته چه معنایی را در نظر داشته‌ایم، پیشنهاد من این است که بیان پاسخ «۱۲۵» به پرسش «۶۸ به علاوه ۵۷» پاسخی مناسب با نظر به واکنش‌های قبلی‌ای است که به پرسش‌هایی داده‌اید که کلمه «جمع» را در خود داشته‌اند» (2011: 241).
براین اساس، گینزبرگ پیشنهاد می‌دهد که دیدگاه قابلیت‌گرایی می‌تواند طوری تصحیح و صورت‌بندی شود که شرط هنجارین بودن را برآورده سازد. این دیدگاه اصلاح‌شده اکنون مدعی است که کلمه «جمع» برای شخص به معنای جمع است؛ تنها اگر این تمایل را داشته باشد که به پرسش «۶۸ به علاوه ۵۷» با «۱۲۵» پاسخ دهد و نیز اگر این واکنش را به‌طور ابتدایی و اولیه، یعنی به نحوی غیرقابل تقلیل، متناسب با آن پرسش در نظر بگیرد و البته چنین کاری را در پرتو کاربردهای قبلی‌اش از کلمه «جمع» انجام دهد.
با این فرض، برای اینکه به پرسش شک‌گرای کریپکی پاسخ دهیم، یعنی این پرسش که چه چیزی درباره شخص می‌تواند تعیین کند که «+» برای وی معنای جمع را داشته است نه جمز، می‌توان به سادگی این‌گونه پاسخ داد که (۱) تمایل طبیعی شخص این است که حاصل جمع اعداد، نه حاصل جمزشان را ارائه دهد و (۲) هنگامی که این کار را انجام می‌دهد، پاسخ خود را متناسب با موقعیت یا پرسش مذکور می‌داند، یعنی «خود را در حال انجام کاری می‌دانم که در معنای ابتدایی و اولیه خود، باید انجام دهم» (2011: 245). این پاسخ می‌تواند شرط هنجارین بودن

معنا را برآورده سازد؛ چون «اجازه می‌دهد این ایده را درک کنیم که اگر قرار است واکنش شما با معنای گذشته از «جمع» انطباق داشته باشد، اکنون باید «۱۲۵» را بیان کنید. چون اگر با «۵» پاسخ دهید، نتوانسته‌اید پاسخی را ارائه کنید که پیش از آن همواره متمایل بوده‌اید، آن را به عنوان واکنشی در نظر بگیرید که به‌طور ابتدایی متناسب بوده است و در نتیجه، واکنش شما نسبت به آن معنای گذشته نادرست است» (2011: 246). براساس حس تناسب با موقعیت و قابلیت‌های طبیعی‌مان، تاکنون کاربردهای معینی از «جمع» داشته‌ایم و اکنون نیز تعمیم همان کاربردهای طبیعی به‌همراه حس متناسب بودن پاسخ‌هایمان به ما دیکته می‌کند که پاسخ «۱۲۵» را بدهیم؛ وگرنه با کاربردهای طبیعی گذشته خود مطابقت نداشته و پس به نادرستی واکنش نشان داده‌ایم.

به خاطر داریم که گینزبرگ مدعی بود که تبیین وی تقلیل‌گرایانه است. اکنون سؤال این است که چه هنگام می‌توانیم بگوییم که یک شخص در حال پیروی از یک قاعده است. در نگاه وی، تنها هنگامی می‌توان گفت که شخص در حال پیروی از یک قاعده است که این تمایل را داشته باشد که واکنش‌هایی معین را ارائه کند؛ اما در عین حال واکنش‌های خود را نیز متناسب یا متناسب با آن موقعیت‌ها و کاربردهای گذشته‌اش در نظر بگیرد. این مدعا به این معنا است که فکت‌ها درباب معنا و پیروی از قاعده به فکت‌ها درمورد تمایلات طبیعی گوینده تقلیل پیدا کرده‌اند؛ اما این تمایلات طبیعی و احساس متناسب بودن، به‌عنوان عناصری ابتدایی، اولیه یا مبنا^۱ در نظر گرفته می‌شوند. چنانکه وی بیان می‌کند، «یک فرد را

^۱ Basic or primitive

می‌توان به‌عنوان شخصی که قاعدهٔ «عدد ۲ را اضافه کن^۱» را درک کرده است، در نظر گرفت؛ تنها اگر این قابلیت را داشته باشد که عددهای دو را شمارش کند، به‌علاوهٔ داشتن آگاهی از هنجارین بودن اولیه^۲، یعنی تمایل وی و آگاهی وی از متناسب بودن آن پاسخ‌ها، نسبت به فکت‌ها در مورد درک آن قاعده توسط وی، پایه‌ای‌تر و به‌لحاظ تبیینی مقدم^۳ باشند» (-248: 2011: 249). چنانکه ذکر شد، دیدگاه گینزبرگ پیچیدگی‌های مخصوص به خود را دارد که پرداختن به آنها از حوصلهٔ این مقاله خارج است.^۴ در ادامه تلاش می‌شود برخی از این پیچیدگی‌ها را نیز در بررسی انتقادی خود از این دیدگاه روشن کنیم.

۴- بررسی انتقادی رهیافت گینزبرگ

مشکلی مهم در تبیین گینزبرگ قابل ذکر است. راه‌حل وی مبتنی است بر پیش‌فرض گرفتن انگاره‌هایی مفهومی^۴ و ذاتاً معناشناختی یا التفاتی، هرچند وی تلاش می‌کند که در صورت‌بندی خود مانع از آن شود که اطلاعات مشخصی از حالات معنایی و ذهنی گوینده پیش‌فرض گرفته شود. یکی از مهم‌ترین آنها «احساس متناسب بودن» یا «آگاهی از تناسب» یا «حس مناسب بودن» است. مشکل مذکور را می‌توان به‌طریق زیر صورت‌بندی کرد.

رهیافت گینزبرگ با به‌کارگیری مفاهیم فوق به یک دوحدی^۵ مشکل‌ساز می‌رسد: (۱) یا تبیین وی مجبور است به تبیینی کاملاً رفتارگرایانه یا قابلیت‌گرایانه طبیعت‌گرایانه صرف از نوع تقلیل‌گرایانه

تبدیل شود که قادر نخواهد بود بر ساخته شدن معانی و هنجارین بودن آن را شرح دهد؛ (۲) یا تبیین وی مجبور خواهد بود از تقلیل‌گرایی بنیادین خود دست بکشد و تبدیل به یک دیدگاه فکت‌گرایانه درباب معنا شود؛ تلاش گینزبرگ این بود که به این دو تبیین گرفتار نشود؛ اما چرا ممکن است تبیین وی به یک نوع قابلیت‌گرایی رفتارگرایانه محض تبدیل شود؟ گینزبرگ از این موضوع آگاه است که باید امر هنجارین را توضیح دهد و درعین حال، نشان دهد که فکت‌های معنایی چگونه می‌توانند به فکت‌ها درباب تمایلات شخص فروکاهیده شوند. در مورد دومی، وی رهیافتی تقلیل‌گرایانه داشت و در مورد اولی، رهیافتی ناتقلیل‌گرایانه، فکت‌ها درباب تمایلات طبیعی شخص، پیشاپیش به‌طور ابتدایی هنجارین هستند، یعنی می‌گویند شخص «باید» چگونه واکنش نشان دهد؛ اما مشکل اساسی‌ای که با آن روبه‌رو می‌شود، این بود که میان انسان‌ها که براساس فرض دارای زبان هستند و رفتار زبانی آنها رفتاری معنادار است و حیوانات بدون زبان که براساس فرض دارای زبان نیستند و رفتار آنها نمی‌تواند معنادار در نظر گرفته شود، تمایزی معنادار برقرار کند. مشکل گینزبرگ از همین‌جا آغاز می‌شود. وی مجبور است این تمایز را برقرار سازد؛ چراکه در نگاه اکثر فلاسفه، به‌خصوص فلاسفهٔ پیرو ویتگنشتاین، میان یک طوطی و انسان تمایزی عمیق برقرار است. تنها یکی از آنها را می‌توان عاقل^۶، دارای زبان یا واکنش‌های زبانی معنادار و نیز گرایش‌های گزاره‌ای دانست. این تمایز معمولاً با به‌کارگیری مفاهیم التفاتی توصیف می‌شود: انسان‌ها دارای واکنش‌های زبانی هستند و این واکنش‌ها، معنادارند و محتوای حالات ذهنی آنها،

^۱ The add-two rule

^۲ Consciousness of primitive normativity

^۳ Explanatorily prior to

^۴ Intensional

^۵ Dilemma

^۶ Rational

می‌تواند تمایز موردنظر را میان انسان‌ها و طوطی‌ها برقرار سازد؛ ۲) اما اگر این «حسی تناسب»، مفهومی التفاتی در نظر گرفته شود، وجه تقلیل‌گرایانه تبیین وی از بین می‌رود و دیگر معلوم نیست به چه معنایی یک قابلیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه تقلیلی خواهد بود؛ اما آیا مفهوم «حس تناسب» می‌تواند طوری به کار گرفته شود که انگاره‌ای غیرمفهومی و التفاتی محسوب شود و درعین حال بتواند تمایز بنیادین موردنظر ما را ترسیم کند؟ به نظر نمی‌رسد که بتواند چنین کاری را انجام دهد.

این مفاهیم به کار گرفته شده، مفاهیمی التفاتی هستند و به این معنا، تبیین گینزبرگ نه تنها تقلیل‌گرایانه نیست؛ بلکه دچار مصادره به مطلوب نیز می‌شود. مثلاً وی بر این نکته پافشاری می‌کند که کودک به «درخواست» یا «پرسش» والدین خود پاسخ می‌دهد و مثلاً شروع به دسته‌بندی اشیای سبز و قرار دادن آنها در یک جعبه مشخص می‌کند و این واکنش‌ها را «متناسب با آن درخواست‌ها» می‌داند. ادعای گینزبرگ این است که تا اینجا هیچ مصادره به مطلوبی رخ نداده است؛ چراکه می‌توان کودک را دارای چنین تمایلات یا قابلیت‌های درونی طبیعی‌ای دانست: گونه انسان به نحوی است که اشیائی را به طریقی معین دسته‌بندی می‌کند؛ مثلاً میان درختان و کوه‌ها تمایز برقرار می‌کند و آنها را در گروه‌ها مختلفی قرار می‌دهد؛ اما مشکل این است که طوطی‌ها نیز می‌توانند گونه‌هایی مشابه در نظر گرفته شوند: مگر نه چنین است که طوطی‌ها نیز بر روی درختان می‌نشینند، شاخه‌های «مناسب» را تشخیص می‌دهند، آنها را از تنه درخت مجزا می‌دانند، درختان را از کوه‌ها و رودخانه‌ها متفاوت می‌دانند و به آنها واکنش‌های مختلفی نشان می‌دهند؟ مثلاً آنها می‌توانند میان شاخه‌هایی که مناسب ساختن

همچون باورها و قصدهای آنها را بیان می‌کنند. مفاهیمی مانند «معنا»، «قاعده»، «مفهوم»، «قصد»، «باور» و مشابه آن، مفاهیمی التفاتی و معناشناختی هستند؛ چراکه تمایز از مفاهیم طبیعت‌گرایانه صرف مانند «رفتار»، «قابلیت»، «تحریک» و مشابه آن هستند. یکی استدلال‌های شک‌گرای کریپکی علیه دیدگاه قابلیت‌گرایانه این بود که استفاده از مفاهیم التفاتی باعث می‌شود تبیین آنها دچار مصادره به مطلوب شود. نمی‌توان گفت که شخص فلان واکنش طبیعی را دارد؛ چون کلمات برای وی فلان معنا را دارند؛ برعکس، قرار است فکت‌های معنایی برپایه واکنش‌های طبیعی، بر ساخته یا از آنها استخراج شوند. گینزبرگ اکنون با دو مشکل روبه‌رو است: برای فرار از نقد فوق از شک‌گرای کریپکی و نیز حفظ وجه تقلیل‌گرایانه تبیین خود، مجبور است از مفاهیم التفاتی استفاده نکند؛ اما درعین حال، مجبور است به نوعی میان انسان و طوطی‌ها تمایزی قابل قبول برقرار کند؛ چراکه به نظر می‌رسد تا آنجایی که بحث ما صرفاً متمرکز بر مفهوم «تمایلات طبیعی»، «قابلیت‌های طبیعی» یا «گرایش‌های طبیعی» به تولید «واکنش» به «محركات بیرونی»^۱ باشد، طوطی‌ها و انسان‌ها تمایز زیادی ندارند: یک کودک و یک طوطی هر دو می‌توانند طوری آموزش داده و شرطی شوند که این تمایلات در آنها شکل بگیرد که مثلاً در حضور میزها، با واکنش زبانی «میز» پاسخ دهند؛ اما کماکان تمایز مهم موردنظر میان آن دو برقرار نشده است. برای فرار از این مشکل، گینزبرگ مفهوم «حس مناسب» یا «متناسب بودن» را معرفی کرد؛ اما باید توجه داشت که (۱) یا این مفهوم باید یک مفهوم طبیعت‌گرایانه صرف باقی بماند که در این صورت معلوم نیست چگونه

^۱ External stimuli

طوطی‌ها را نیز دارای این «حس تناسب» یا حسی مشابه با آن دانست. درنهایت، اگر قرار است این مفهوم یک مفهوم طبیعت‌گرایانه محض باشد، به استدلالی دیگر در ردّ این مدعا نیاز است که طوطی‌ها هم می‌توانند دارای چنین حسی باشند؛ اتفاقاً می‌توان از رفتارهای پیچیده آنها، شواهد کافی برای داشتن این حس به دست آورد، مگر آنکه معتقد باشیم این حس یا آگاهی تنها در انسان دارای زبان و گرایش‌های گزاره‌ای یافت می‌شود و در پی آن معتقد باشیم که برهمن اساس واکنش‌های مبتنی بر تمایلات طبیعی وی، برخلاف طوطی‌ها، واکنش‌هایی معنادارند یا می‌توان آنها را درست یا نادرست دانست.

به این معنا، تبیین وی یا تبیینی طبیعت‌گرایانه و تقلیل‌گرایانه باقی می‌ماند؛ اما از برقراری تمایز میان طوطی‌ها و انسان‌ها عاجز است و پس تبیینی است غیرقابل قبول، یا مجبور به استفاده از مفاهیم التفاتی خواهد بود که در این صورت دیگر یک تبیین طبیعت‌گرایانه تقلیلی نخواهد بود، یعنی تبیینی که قصد داشت فکت‌های معنایی را به فکت‌هایی تقلیل دهد که صرفاً مبتنی بر تمایلات طبیعی انسان‌ها در تولید واکنش‌هایی مشخص است. به نظر نگارنده، حتی خود ویتگنشتاین نیز چنین تبیینی را رد کرده است و اتفاقاً این کار را با تمرکز و تأکید بر تمایزی انجام داده است که باید میان درست‌بودن عینی^۲ یا لااقل بین‌الذهانی^۳ و به نظر درست رسیدن صرف^۴ برای یک شخص برقرار باشد، چیزی که به تمایز میان درست‌بودن و به نظر درست رسیدن^۵ معروف است. این نکته را دیویدسون با ترسیم تمایزی مشابه

آشیاانه است و شاخه‌هایی که چنین نیست، تمایز برقرار کنند. این یک تمایز نسبتاً دقیقی است؛ به همین دلیل، گینزبرگ «احساس تناسب» را به گونه‌ای به تصویر اضافه کرد که فقط گونه انسان دارای چنین «احساس»، «حس» یا «آگاهی‌ای» باشد؛ اما نکته این است که تا نتوان نشان داد که کودک فهمی از چنین مفاهیمی دارد و این مفاهیم می‌توانند پیشاپیش تمایز موردنظر را برقرار کنند، به کارگیری آنها در مورد گونه انسان هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد و فقط یک مصادره به مطلوب را در پی خواهد داشت. مثلاً گینزبرگ می‌گوید که کودک به «درخواست» والدین پاسخ می‌دهد و این «حس» را دارد که این کار «متناسب» با «درخواست» والدین است. تنها چیزی که در اینجا قرار است انسان‌ها را از طوطی‌ها جدا سازد، داشتن چنین «حسی» است؛ وگرنه آیا می‌شود منکر بود که طوطی‌ها هم واکنش‌هایی «متناسب» با موقعیت ارائه می‌دهند؟ اساساً اگر این تناسب برقرار نبود؛ آیا گونه آنها می‌توانست در طبیعتی به این این پیچیدگی دوام بیاورد؟ اما اگر در مورد «داشتن حس یا آگاهی» صحبت می‌کنیم؛ به خصوص به عنوان حسی که تنها انسان‌های دارای زبان آن را دارا هستند، یک مفهوم التفاتی را وارد کرده‌ایم و این مفهوم التفاتی را دارای قدرت تبیینی^۱ در نظر گرفته‌ایم؛ چراکه در غیر این صورت نمی‌توانستیم تمایز موردنظر را میان انسان و طوطی‌ها برقرار کنیم. این کار وجه تقلیل‌گرایانه و طبیعت‌گرایانه تبیین وی را زیر سؤال می‌برد. اگر به کارگیری این مفهوم را دارای قدرت تبیینی ندانیم، یعنی آن را به عنوان آن مفهومی که قرار است میان انسان‌ها و طوطی‌ها تمایزی معنادار برقرار کند در نظر نگیریم، معلوم نیست چرا نمی‌توان

^۲ Objective

^۳ Intersubjective

^۴ Seeming right

^۵ Seems right / is right distinction

^۱ Explanatory Power

و ویتگنشتاینی به خوبی بیان کرده است. نگارنده خوانش دیویدسون از ویتگنشتاین را در مقالاتی مستقل به تفصیل بحث کرده است. در اینجا از تکرار آنها خودداری و تنها بر شرح دیویدسون از تمایز ویتگنشتاینی‌ای تأکید می‌کنیم که برای نشان دادن مشکل رهیافت‌های طبیعت‌گرایانه، به خصوص تبیین گینزبرگ کمک‌کننده است.^۲

در نگاه دیویدسون، اینکه یک کودک یا یک طوطی به نحوی شرطی یا آموزش داده شوند که تمایلات مشخصی در واکنش به امور پیدا کنند، نمی‌تواند این مدعا را موجه سازد که آن موجود، یک موجود عاقلی است که دارای یک زبان است، یعنی موجودی که دارای واکنش‌هایی معنادار است. از یک سو، چیزی که «یادگیری با اشاره»^۱ می‌نامیم، مانند فرایندی که گینزبرگ در مورد اشیای سبز و کودک بیان کرد، نمی‌تواند تمایز مهم ویتگنشتاینی مورد نظر ما را ترسیم کند. چنانکه دیویدسون بیان می‌کند، «در مراحل اولیه یادگیری با اشاره، خطا یا اشتباه، هیچ وجهی برای شاگرد ندارد ... و جایی که خطا، وجهی نداشته باشد، چیزی نیز به نام یک مفهوم یا یک اندیشه وجود نخواهد داشت» (2000: 14). به بیان دیگر، کودک در حال تقلید محض است و صرفاً تلاش می‌کند اصواتی را مشابه با اصوات والدین خود تولید کند؛ به همین دلیل، اساساً هنوز چیزی به نام خطا کردن برای وی معنایی ندارد. در نظر دیویدسون، مفهوم خطا بسیار بنیادین است؛ چون تا هنگامی که این مفهوم درک نداشته باشد، اساساً هیچ مفهوم دیگری نیز نمی‌تواند به دست آید. دلیل آن روشن است: داشتن یک مفهوم، یا مفهوم‌سازی^۲ همان دسته‌بندی

امور یا اشیا تحت گروه‌های مختلف است؛ اما چنین دسته‌بندی‌ای امکان‌پذیر نخواهد بود؛ مگر آنکه شخص درکی از «خطا کردن» یا «به اشتباه دسته‌بندی کردن»^۳ داشته باشد. این آموزه‌ای آشنا است: تنها هنگامی راه درست برای یک واکنش وجود دارد که در مقابل آن، راهی نادرست هم وجود داشته باشد؛ تنها هنگامی یک شخص می‌تواند اشیای سبز را در جعبه‌ای مشخص قرار دهد که بفهمد اگر در این جعبه اشیای قرمز قرار دهد، اشتباه کرده است؛ در غیراین صورت، اساساً دسته‌بندی کردن چیزها به عنوان سبز و چیزهایی به عنوان غیرسبز بی‌معنی خواهد شد.

در نظر دیویدسون، حتی اضافه‌شدن مفهوم تصحیح کردن^۴ نیز به تنهایی نمی‌تواند مشکل را حل کند؛ یعنی باعث شود که کودک مفهوم خطا را به دست آورد. هنگامی که کودک، در نظر والدین خود، واکنش اشتباهی را تولید کرده است، مثلاً «میز» را در مورد یک صندلی به کار برده است، والدین وی او را تصحیح می‌کنند. در این صورت، شاید به نظر برسد که کودک فهمیده است که اشتباه کرده است و اکنون دارد به روش درست واکنش می‌دهد؛ اما به باور دیویدسون، این «تصحیح کردن‌ها ... به خودی خود هیچ کاری بیش از این انجام نمی‌دهند که تمایلاتی را که شخص با آنها به دنیا آمده است اصلاح^۵ کنند و تمایلاتی این‌چنینی، چنان که ویتگنشتاین تأکید کرده است، هیچ قدرت هنجارینی ندارند» (1997: 138). این تمایلات نخواهند توانست به کودک بگویند که وی باید چگونه رفتار کند؛ بلکه در نهایت توصیفی از این هستند که کودک چگونه عمل می‌کند. در نظر

^۳ Misclassification

^۴ Correction

^۵ Improve

^۱ Ostensive learning

^۲ Conceptualizing

باشد. ... این قدمی است از واکنش‌های شرطی‌شده صرف به چیزی که ویتگنشتاین آن را «پیروی از یک قاعده» نامیده است» (13-14: 2000). در اینجا می‌توان تمایز مذکور و نقش مفاهیم معناشناختی و التفاتی در آن را به‌خوبی مشاهده کرد. شکل دادن قضاوت‌ها نیاز به مفاهیم دارد: موجودی که اساساً فاقد مفهوم قرمزبودن است، نمی‌تواند درمورد قرمزبودن چیزی نیز قضاوت کند. از سوی دیگر، مفاهیم، درهم‌تنیده هستند. مثلاً فهم مفهوم گربه، به فهم بسیاری دیگر از مفاهیم کلی و جزئی نیاز دارد، همچون مفهوم حیوان‌بودن، چهارپایبودن، جسمانی‌بودن، این گربه، این خانه، و الی آخر.

دیویدسون نکته اصلی در بحث حاضر را این‌گونه بیان می‌کند: «توانایی در تمایز گذاشتن میان گربه‌ها به معنای داشتن مفهوم گربه نیست. تنها وقتی مفهوم گربه را دارید که بتوانید ایده به‌کارگیری اشتباه آن مفهوم را نیز درک کنید؛ یعنی ایده باور یا قضاوت درمورد اینکه چیزی گربه است، درحالی‌که گربه نیست» (124: 1999). گینزبرگ تلاش می‌کند تا با اضافه کردن «حسن تناسب» این مشکل را حل کند؛ اما یا این حسن تناسب قرار است شخص را قادر سازد تا تمایز پیش‌گفته میان صدق و باور، درست و نادرست‌بودن، درست‌بودن و به نظر درست‌رسیدن را به دست آورد یا چنین نیست. اگر قرار باشد بتواند این کار را انجام دهد، به نظر می‌رسد که دست‌کم در نگاه دیویدسون و ویتگنشتاین او، خود کودک باید مفهوم موردنظر را فراچنگ آورده باشد و قادر به شکل دادن قضاوت‌هایی باشد درمورد اینکه آیا اشیائی ذیل این مفهوم یا در دایره مصادیق آن قرار می‌گیرند یا نه؛ اما این کار، تبیین وی را از یک تبیین طبیعت‌گرایانه تقلیل‌گرایانه خارج خواهد کرد؛ چراکه وی اکنون از مفاهیم، قضاوت‌ها، باورها و اندیشه‌ها

دیویدسون، این خود کودک است که باید مفهوم خطا را به دست آورد: وی باید خودش تمایز میان درست‌بودن و درست به‌نظررسیدن صرف را دریابد که همان تمایز ویتگنشتاینی است.

در اینجا دیویدسون این تمایز را به‌صورتی دقیق‌تر و روشن‌گر بیان می‌کند؛ یعنی به‌عنوان تمایزی میان داشتن تمایلات طبیعی به تولید واکنش‌هایی مشخص به چیزها یا تمایز نهادن میان آنها و قضاوت کردن^۱ درمورد اینکه این روش واکنش‌نشان دادن روش صحیح است. به‌نظر دیویدسون، واکنش حیوانات، مثلاً طوطی‌ها یا شامپانزه‌ها نیز می‌تواند صحیح و پس دقیق‌تر شود؛ اما نمی‌توان آنها را واکنش‌هایی صحیح یا ناصحیح در نظر گرفت: این ما هستیم که آن واکنش‌ها را این‌گونه دسته‌بندی می‌کنیم، مگر آنکه بتوان مدعی شد خود آن موجود مفهوم خطا (یا صدق) و در پی آن مفاهیم درهم‌تنیده دیگر را فراچنگ آورده است. چنانکه وی بیان می‌کند، «ممکن است خودتان را فریب دهید و فکر کنید که کودک اگر صداهایی را تولید کند که هنگامی که توسط یک گوینده واقعی زبان تولید می‌شد، دارای معنای متعینی می‌بود، پس در حال سخن‌گفتن است (حتی ممکن است چنین چیزی را درمورد شامپانزه‌ها هم بگوییم)» (127: 1999)؛ اما این تلاش‌ها بیهوده است. تمام این امور شاید در نهایت بتوانند شرطی ضروری یا لازم برای اکتساب مفاهیم مختلف و متعین‌شدن معانی عبارات در نظر گرفته شوند، اما شرط کافی نخواهند بود. در نگاه دیویدسون، «چیزی که واضح است این است که تنها هنگامی می‌توانیم بگوییم که یک کودک فکر می‌کند که چیزی قرمز است که ... کودک خودش تمایز میان قضاوت و صدق را درک کرده

^۱ Judge

به واکنش‌های آنها کافی نخواهد بود: خود شخص باید مفهوم خطا یا تمایز ویتگنشتاینی مذکور را فراچنگ آورده باشد؛ یعنی تمایز میان آنچه که به واقع صادق است و چیزی که صرفاً به نظر آن موجود صادق می‌رسد.

نتیجه آنکه به نظر می‌رسد رهیافت‌های طبیعت‌گرایانه به معنا، همچون تبیین گینزبرگ، با مشکلی اساسی در برآورده‌ساختن شرط هنجارین بودن معنا مواجهند. اگر مفاهیمی مانند قابلیت‌های طبیعی و حتی قابلیت‌های دقیق‌تری مانند خودتصحیحی^۱، چنانکه دیویدسون و بنا به تفسیری، ویتگنشتاین فکر می‌کنند صرفاً قابلیت تمایز نهادن میان بعضی چیزها را نتیجه دهد و نه توانایی قضاوت کردن در مورد اینکه آیا یک مفهوم در آن مورد قابل‌به‌کارگیری است یا نه، ما هنوز نتوانسته‌ایم تبیینی از هنجارین بودن معنا و از درستی و نادرستی کاربردها معرفی کنیم.

منابع

- Blackburn, Simon. (1984). "The Individual Strikes Back". *Synthese*, 58, 281-302.
- Boghossian, Paul. (1989). "The Rule-Following Considerations". *Mind*, 98, 507-459.
- Davidson, Donald. (1994). "The Social Aspect of Language". In B. McGuinness (ed.), *The Philosophy of Michael Dummett*. Dordrecht: Kluwer. 1-16. Reprinted in Donald Davidson (2005). *Truth, Language, and History*. Oxford: Clarendon Press. 109-126.
- Davidson, Donald. (1997). "Seeing through Language". In J. Preston (ed.), *Thought and Language*. Cambridge: Cambridge University Press. 15-28. Reprinted in Donald Davidson (2005). *Truth, Language, and History*. Oxford: Clarendon Press. 127-142.

سخن می‌گوید که مفاهیمی التفاتی و معناساختی هستند؛ اما اگر مفهوم «حس تناسب» قرار نیست چنین پیامدی داشته باشد، پس درنهایت به همان تمایل‌های تصحیح‌شده کودک خواهیم رسید و نه چیزی بیش از آن و چنانکه دیویدسون نشان داد، این تمایل‌ها هیچ‌گاه کافی نخواهند بود که ما را مجاز کنند واکنش‌های کودک را واکنش‌هایی درست یا نادرست و در پی آن، معنادار بدانیم.

در نظر نگارنده، خود ویتگنشتاین نیز با دیویدسون همراهی دارد.^۲ در بخشی از پژوهش‌های فلسفی، ویتگنشتاین نکته مهمی را بیان می‌کند: «معیار ما برای اینکه شخص چه چیزی را به خودش [یا با خودش] گفته است، همان چیزی است که وی به ما می‌گوید و نیز رفتارهای دیگر او و ما تنها هنگامی می‌گوییم که شخصی با خودش حرف می‌زند که در معنای معمول، وی بتواند صحبت کند^۱ و ما چنین چیزی را درباره یک طوطی نمی‌گوییم» (: 1953: §344). هر آن چیزی که قرار است ما را از طوطی‌ها متمایز سازد، صرف داشتن تمایلات رفتاری یا مورد آموزش و تصحیح قرارگرفتن نیست؛ بلکه قابلیت ما برای صحبت کردن است؛ یعنی چیزی که در معنای دیویدسونی خود، همان قابلیت قضاوت کردن، فکرکردن و به‌کارگیری مفاهیم خواهد بود. به نظر نگارنده، مشکلی مشابه نیز برای پاسخ شک‌گرایانه ویتگنشتاین کرپیکی به وجود می‌آید؛ چون تمام آن چیزی که این دیدگاه به ما می‌گوید، آن است که گوینده، عضوی از یک جامعه زبانی باشد که اعضای آن با هم در توافق باشند؛ یعنی واکنش‌های اعضای آن جامعه، مشابه باشد؛ اما چنانکه دیدیم، وجود شباهت در تمایلات طبیعی این اعضا، برای اسناد معنا

^۱ Self-Correcting Dispositions

^۲ Speak

- Hossein Khani, Ali. (2022). "Kripke's Wittgenstein". *The Internet Encyclopedia of Philosophy (IEP)*, <https://iep.utm.edu/kripkes-wittgenstein>.
- Hossein Khani, Ali. (Forthcoming). "Kripke's Wittgenstein: The Meaning Sceptic". In A. Hossein Khani and G. N. Kemp (eds.), *Wittgenstein and Other Philosophers (Volume I)*. NY: Routledge.
- Kripke, Saul. (1982). *Wittgenstein on Rules and Private Language*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Miller, Alexander. (2019). "Rule-Following, Meaning and Primitive Normativity". *Mind*, 128(511), 735-760
- Davidson, Donald. (1999). "The Emergence of Thought". *Erkenntnis*, 51(1), 7-17. Reprinted in Donald Davidson (2001), *Subjective, Intersubjective, Objective*. Oxford: Clarendon Press. 123-134.
- Davidson, Donald. (2000). "Truth Rehabilitated". In R. Brandom (ed.), *Rorty and His Critics*. Cambridge: Blackwell. 65-74. Reprinted in Donald Davidson (2005). *Truth, Language, and History*. Oxford: Clarendon Press. 3-17.
- Ginsborg, Hannah. (2011). "Primitive Normativity and Scepticism about Rules". *The Journal of Philosophy*, 108(5), 227-254.
- Hattiangadi, Anandi. (2007). *Oughts and Thoughts*. Oxford: Oxford University Press.
- Horwich, Paul. (1990). "Wittgenstein and Kripke on the Nature of Meaning". *Mind and Language*, 5(2), 105-121.
- Horwich, Paul. (2012). *Wittgenstein's Metaphilosophy*. Oxford: Oxford University Press.
- Horwich, Paul. (2019). "Wittgenstein (and His Followers) on Meaning and Normativity". *Disputatio*, 8(9), 1-25.
- Hossein Khani, Ali. (2017). "Kripke's Wittgenstein's sceptical solution and Donald Davidson's philosophy of language". Doctoral Thesis. *The University of Otago*, <http://hdl.handle.net/10523/7133>.
- Hossein Khani, Ali. (2018). "Quine on the Indeterminacy of Translation: A Dilemma for Davidson". *Dialectica*, 72(1), 101-120.
- Hossein Khani, Ali. (2019). "Kripke's Wittgenstein's Sceptical Paradox: A Trilemma for Davidson". *International Journal for the Study of Skepticism*, 9(1), 21-37.
- Hossein Khani, Ali. (2020). "Davidson's Wittgenstein". *Journal for the History of Analytical Philosophy*, 8(5), 1-26.
- Hossein Khani, Ali. (2021a). "Interpretationism and Judgement-Dependence". *Synthese*, 198(10), 9639-9659.
- Hossein Khani, Ali. (2021b). "The Indeterminacy of Translation and Radical Interpretation". *The Internet Encyclopedia of Philosophy (IEP)*, <https://iep.utm.edu/indeterm>.
- Hossein Khani, Ali. (2021c). "Davidson's Wittgensteinian Metaphilosophy". *Academia Letters*, Article 327, DOI: <https://doi.org/10.20935/AL327>

Wittgenstein, Ludwig. (1956). *Remarks on the Foundations of Mathematics*. Translated by G. E. M. Anscombe. Edited by G. H. von Wright, R. Rhees, and G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.

Wright, Crispin. (1984). "Kripke's Account of the Argument Against Private Language". *The Journal of Philosophy*, 81(12), 759-778.

Soames, Scott. (1997). "Scepticism about Meaning, Indeterminacy, Normativity, and the Rule-Following Paradox". *Canadian Journal of Philosophy*, 27, 211-249.

Sultanescu, Olivia. (2021). "Meaning Scepticism and Primitive Normativity". *Pacific Philosophical Quarterly*, 102(2), 357-376.

Wittgenstein, Ludwig. (1953). *Philosophical Investigations*. Translated by G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.

ا) «قابلیت‌گرایی تقلیل‌گرا» معادلی برای «Reductive Dispositionalism» در نظر گرفته شده است. خصوصاً معادل‌یابی برای «Disposition»، «Dispositional»، «Dispositionalism» و «Disposed» کاری است مشکل. در این مورد پیشنهادها مترجمان برای عبارت «Disposition»، عبارات «تمایل»، «قابلیت» و نیز «استعداد» بوده است (که آخری را داور محترم این مقاله پیشنهاد کرده است). هرکدام از این ترجمه‌ها مزیت‌ها و مشکلات خود را در بیان دقیق و روان واژگان برساخته‌شده از «Disposition» دارند. به‌علاوه، مثلاً «تمایل» معمولاً برای «attitude» به کار گرفته می‌شود که معمولاً امری التفاتی در نظر گرفته می‌شود؛ در صورتی‌که دیدگاه قابلیت‌گرایی، دیدگاهی طبیعت‌گرایانه است؛ همچنین، «استعداد» معمولاً برای داشتن یک ویژگی مخصوص و خاص برای «گروهی از افراد» یا «فردی» به‌خصوص به کار برده می‌شود؛ در صورتی‌که در نظر قابلیت‌گرایی، قابلیت‌های طبیعی انسان‌ها، قابلیت‌هایی هستند که نوع یا گونه انسان آنها را دارد. در مورد «قابلیت» نیز البته می‌توان نکات مشابهی را بیان کرد. به‌این ترتیب، انتخاب میان این معادل‌ها، بیشتر به وزن‌دادن به معادلی است که بیش از همه به‌خصوص نسبت به امور التفاتی و گزینشی خنثی باشد. (ب) مثلاً ببینید:

Blackburn (1984), Boghossian (1989), Ginsborg (2011), Horwich (1990), Soames (1997), and Wright (1984)

ج) کرییکی از عبارت «skaddition» استفاده می‌کند که عبارتی دل‌بخواهی و بی‌معنا است و تنها به‌علت مشابهت آن به عبارت «addition» و مثال وی در مورد «quaddition» در مقابل «addition» که آن را «جمش» نامیده شد، توسط وی انتخاب شده است؛ به‌همین دلیل، ما نیز از عبارات دل‌بخواهی و بی‌معنای «جمز» استفاده کرده‌ایم که به «جمع» و «جمش» مشابهت دارد.

د) در مورد تبیین گینزبرگ و بررسی و نقد آن بنگرید به:

Horwich (2012; 2019), Miller (2019), and Sultanescu (2021).

ه) در این مورد، بنگرید به حسین‌خانی Hossein Khani, 2017; 2018; 2019; 2020; 2021a; 2021b; 2021c; 2022; (Forthcoming).

ز) در این مورد، بنگرید به حسین‌خانی (Hossein Khani, Forthcoming).
پژوهش‌های فلسفی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی